نگاه

مظفرها مثل کریمی‌ها...

غلامحسین بهبودی

در طول دفاع مقدس شهادت چند برادر یا چند عضو خانواده در جبهه‌های جنگ یا حوادث ناشی از بمباران، ترور و... بارها اتفاق افتاده است. شش برادر شهید قادرخان‌زاده (از شهدای اهل سنت)، چهار برادر شهید جوادنیا، سه برادر شهید سرمدی، سه برادر شهید حسینجانی و... از جمله این موارد هستند، اما کمتر در طول جنگ شاهد بودیم که سه برادر در یک روز به شهادت برسند.

وقتی با برادر شهیدان کریمی گفت‌وگو می‌کردیم، ایشان اشاره‌ای داشتند که شاید در طول جنگ تحمیلی تنها خانواده کریمی باشد که سه برادرشان در یک روز به شهادت رسیده‌اند. یادم آمد چند سال قبل گفت‌وگویی با حسین مظفر، وزیر اسبق آموزش و پرورش داشتیم که طی آن مصاحبه عنوان شد سه برادر ایشان به نام‌های حسن، علی و رضا نیز در یک روز و به فاصله ساعتی از هم به شهادت رسیده‌اند.

در بین برادران شهید مظفر و کریمی شباهت‌های زیادی وجود دارد. مظفرها هم مثل شهیدان کریمی، شش برادر بودند که نیمی از آنها در یک روز (ششم مرداد ۶۷) در جریان عملیات مرصاد به شهادت رسیدند. شهیدان نجفعلی، قدرت‌الله و ولی‌الله کریمی هم سه برادر از شش برادری بودند که هر سه روز پنجم اسفند ۶۲ در جریان عملیات خیبر شهید شدند.

شاید آنچه برادران شهید کریمی را متمایز می‌کند، نحوه بازگشت پیکرهایشان باشد. این سه برادر علاوه بر آنکه هر سه در یک روز شهید شدند، هر سه نیز مفقود شدند و ۱۳ سال بعد در سال ۱۳۷۵ پیکرهایشان شناسایی شد. البته به فاصله چند ماه از هم اول پیکر قدرت‌الله و ولی‌الله آمد و بعد پیکر نجفعلی تفحص شد.

اگر بتوانیم تنها لحظاتی خودمان را جای مادر شهیدان کریمی بگذاریم، می‌بینیم شنیدن خبر شهادت یک فرزند و خبر مفقودی دو فرزند دیگر، چیزی نیست که بتوان به این راحتی‌ها آن را تحمل کرد. همانطور که وقتی مادر شهیدان مظفر خبر شهادت سه فرزندش را یکجا شنید، او هم صاحب تجربه‌ای خاص شد که گمان نمی‌کنم کسی بتواند ذره‌ای از آن را درک کند. باید این واقعیت را بپذیریم که هرچند تمام ملت ایران در دفاع مقدس نقش آفرینی کردند و گوشه‌ای از بار جنگ را به دوش گرفتند، اما در این بین اقشار و خانواده‌هایی بودند که بیشترین بار جنگ را تحمل کردند و بیشترین حق را به گردن ما دارند. خانواده‌هایی که تمام هستی شان را فدای ایران اسلامی کردند و حالا ما باید مراقب باشیم تا به فرموده حضرت امام خمینی(ره) یاد و نام آنها در پیچ و خم‌های زندگی مادی به فراموشی سپرده نشود.

گفت‌وگوی «جوان» با برادر شهیدان کریمی

۳ پسر خانواده کریمی در یک روز به شهادت رسیدند

علیرضا محمدی

خبر رسید نجفعلی شهید شده و از سرنوشت قدرت‌الله و ولی‌الله اطلاعی در دست نیست. پیکر نجفعلی هم در منطقه عملیاتی خیبر جا مانده و او هم مثل دو برادر کوچک‌ترش مفقود است. خبر شهادت نجفعلی در حالی که همسرش سه ماهه باردار بود، ضربه روحی سختی به خانواده وارد کرد، اما بلاتکلیفی سرنوشت قدرت‌الله و ولی‌الله کورسوی امیدی را در دل پدر و مادرش زنده نگه داشته بود. بعدها از نامه‌های اسرای خیبر مشخص شد هر سه برادر در یک روز و به فاصله چند ساعت از هم به شهادت رسیده‌اند، اما کسی جرئت نداشت از این موضوع حرفی به پدر و مادرشان بزند. سال‌ها از پی هم گذشتند و مادر هر هفته لباس‌های ولی‌الله و قدرت‌الله را می‌شست و اتو می‌زد به امید این که وقتی دردانه‌هایش برگشتند، لباس تمیز و آماده برای پوشیدن داشته باشند. سال ۷۵ پیکر هر سه شهید خانواده به فاصله چند ماه از هم تفحص شدند و به زادگاه‌شان روستای هویه فلاورجان برگشتند. تازه آن موقع بود که والدین شهیدان کریمی متوجه شدند سال ۶۲ فقط در یک روز، نیمی از شش فرزند پسرشان را از دست داده‌اند! گفت‌وگوی ما با رجبعلی کریمی برادر شهیدان کریمی را پیش‌رو دارید.

اواخر سال گذشته خبر رسید پدر شهیدان کریمی مرحوم شده‌اند ایشان چه کاره بودند؟ در خانواده چند خواهر و برادر بودید؟

پدرمان حاج اسدالله کریمی بهمن سال ۹۷ مرحوم شد. مادرمان هم سال ۸۶ به رحمت خدا رفت. پدرم کشاورز بود و در روستای هویه فلاورجان ساکن بودیم. خانواده ما تا روز پنجم اسفند ماه ۱۳۶۲ شش فرزند پسر و سه فرزند دختر داشت. در همان روز برادرم سردار نجفعلی کریمی به شهادت رسید و یکی دو ساعت بعد قدرت‌الله و ولی‌الله شهید شدند. جمعیت خانواده ما هم از ۹ فرزند به شش فرزند کاهش یافت!

شما برادر بزرگ‌تر شهدا هستید؟

من سه خواهر و دو برادر بزرگ‌تر از خود دارم. متولد سال ۳۶ هستم و بعد از من نجفعلی سال ۳۹ به دنیا آمد و بعد از او قدرت‌الله سال ۴۱ و ولی‌الله سال ۴۴ به دنیا آمدند.

یعنی هر سه شهید فرزندان آخر خانواده بودند؟

بله، هر سه نفر هم به اقتضای جوانی و توانایی جسمی‌شان بیشترین سابقه جبهه را در خانواده ما داشتند. پشت سر هم جبهه می‌رفتند. خصوصاً نجفعلی و قدرت‌الله که پاسدار بودند و تقریباً از اوایل جنگ تا زمان شهادتشان در منطقه بودند. من هم پشت بند آنها گاهی به جبهه می‌رفتم. متأهل بودم و با این وجود خدا توفیق داد که چند باری اعزام بگیرم. گاهی پیش می‌آمد که شش، هفت ماه همدیگر را نمی‌دیدیم. چون وقتی این برادر از جبهه می‌آمد، آن یکی اعزام می‌شد و کم پیش می‌آمد دور هم جمع شویم.

پدر و مادرتان با جبهه رفتن‌های پسرانشان مشکلی نداشتند؟

پدرمان آدم مذهبی و آگاهی بود. دوران طاغوت اصلاً اجازه نمی‌داد تلویزیون تماشا کنیم. سال ۵۴ که به حج رفت، از آنجا یک ضبط صوت آورد که یا با آن قرآن گوش می‌داد یا نوارهای مذهبی. با روحانیت هم رفت و آمد داشت. می‌خواهم عرض کنم که خودش در خط انقلاب بود و درک می‌کرد که باید جبهه‌ها خالی نمانند. منتها گاهی او و مادرمان گلایه می‌کردند که حداقل بگذارید برادر دیگرتان برگردد بعد شما بروید. گلایه بحقی هم بود. منتها شرایط زمان ایجاب می‌کرد که احساس مسئولیت کنیم و به جبهه برویم.

> خانواده ما تا روز پنجم اسفند ماه ۱۳۶۲ شش فرزند پسر و سه فرزند دختر داشت. در همان روز برادرم سردار نجفعلی کریمی به شهادت رسید و یکی دو ساعت بعد قدرت‌الله و ولی‌الله شهید شدند. جمعیت خانواده ما هم از ۹ فرزند به شش فرزند کاهش یافت!

نجفعلی چطور برادری بود؟ کمی از ایشان بگویید.

سردار شهید نجفعلی کریمی بعد از من دنیا آمده بود. خیلی با هم رفیق بودیم. آدم شوخ‌طبعی بود و با بچه‌ها می‌جوشید و آنها هم او را دوست داشتند. نجفعلی اخلاقی خوبی که داشت این بود که سعی می‌کرد بچه‌ها را با قرآن یا ادعیه آشنا کند. مثلاً به بچه‌های فامیل می‌گفت اگر فلان دعا را حفظ کنید برایتان جایزه می‌خرم. با خود ما هم چنین می‌کرد. خیلی وقت‌ها سر سفره می‌گفت اول باید سوره والعصر را دسته‌جمعی بخوانیم بعد غذا را شروع کنیم. اخلاق خاصی داشت و سعی می‌کرد افرادی که دلشان با انقلاب نبود را اهل کند. کدخدایی داشتیم که خیلی موافق انقلاب نبود. نجفعلی با او با احترام برخورد می‌کرد. می‌گفتیم چرا با فلانی که انقلابی نیست اینطور برخورد می‌کنی؟ می‌گفت ما باید اینها را جذب کنیم، نه اینکه با کم محلی و تندی آنها را از خط انقلاب دور نماییم. طوری شده بود که کدخدا برای نجفعلی احترام زیادی قائل بود.

تشییع پیکر شهیدان قدرت‌الله و ولی‌الله کریمی در سال ۱۳۷۵

هر وقت او را می‌دید با آن سن و سالش به پای نجفعلی بلند می‌شد.

نجفعلی را سردار معرفی کردید، چه سمتی در جبهه داشت؟

نجفعلی سال ۵۹ که مقارن با شروع جنگ بود، به خدمت سربازی رفت و بلافاصله بعد از اتمام خدمتش به عضویت سپاه درآمد. چون سابقه زیادی در جبهه داشت، در تیپ ۸ نجف به فرماندهی گردان رسید. مدتی فرمانده گردان ثامن‌الائمه(ع) بود و بعد فرمانده گردان امیرالمؤمنین(ع) شد. در همین کسوت هم به شهادت رسید.

قدرت‌الله چطور بچه‌ای بود؟

شوخ طبعی قدرت‌الله از نجفعلی هم بیشتر بود. در بسیج و مسائل فرهنگی و تبلیغاتی خیلی فعالیت می‌کرد. او هم بعد از نجفعلی به عضویت سپاه درآمد و زیاد جبهه می‌رفت. قدرت‌الله خصوصیت خاصی که داشت این بود که شب‌ها در خواب راه می‌رفت. یک وقت می‌دیدی ساعت ۱۲ شب بلند می‌شد و به طرف مسجد می‌رفت. یا یک شب دیدیم دارد قرآن می‌خواند. صبح که می‌پرسیدیم چرا نصف شب قرآن می‌خواندی، اصلاً یادش نمی‌آمد چنین کاری کرده است. جالب است در خواب راه رفتن‌هایش هم رگه‌های مذهبی داشت. شوخ طبعی قدرت‌الله باعث شده بود با همه رفیق باشد و همه او را دوست داشتند.

ولی‌الله هنگام شهادتش ۱۸ سال داشت، اما آنطور که شما گفتید زیاد جبهه می‌رفت. از چند سالگی جبهه‌ای شده بود؟

ولی‌الله سن کمی داشت که به جبهه رفت. هنگام شهادت ۱۸ سال داشت، اما رزمنده باتجربه‌ای بود. جبهه رفتنش هم اینطور شد که یک روز برگه‌ای برای پدرمان آورد تا آن را امضا کند. البته پدرمان چون سواد نداشت پای برگه‌ها را انگشت می‌زد. آن روز پدر پرسیده بود این برگه چیست؟ ولی‌الله گفته بود از مدرسه داده‌اند و شما اول امضا بزن تا من بگویم چیست. پدر تا برگه را انگشت می‌زند، ولی‌الله می‌گوید این برگه اجازه شما برای حضورم در جبهه است. پدر می‌گوید لااقل بگذار برادرهای دیگرت برگردند بعد تو برو که ولی‌الله می‌گوید هر کس جای خودش تکلیفش را انجام می‌دهد و جبهه رفتن‌های آنها تکلیفی از گردن من ساقط نمی‌کند.

خود شما هم بسیجی به جبهه می‌رفتید؟

بله، شغل من کشاورزی بود. نقاشی و لوله‌کشی هم می‌کردم و بعد از مدتی در صنایع دفاع مشغول کار شدم. زمان جنگ متأهل بودم اما سعی می‌کردم به قدر خودم تکلیفم را انجام بدهم و به جبهه بروم.

از بین برادرهای شهیدتان فقط نجفعلی متأهل بود؟

بله، ایشان اوایل سال ۶۲ ازدواج کرد و اواخر همان سال هم به شهادت رسید. آن موقع همسرش باردار بود. شش ماه بعد از شهادت نجفعلی در شهریورماه سال ۶۳ پسرش به دنیا آمد که به یاد پدر، اسم او را هم نجفعلی گذاشتند.

به ماجرای شهادت برادرهایتان بپردازیم. روز پنجم اسفند ۶۲ چه اتفاقی افتاد؟

همانطور که قبلاً عرض کردم، نجفعلی در عملیات خیبر فرمانده گردان امیرالمؤمنین(ع) بود. چون نمی‌خواستند سه برادر کنار هم باشند قدرت‌الله و ولی‌الله را به گردان دیگری فرستاده بودند. روز پنجم اسفند ماه اول نجفعلی به شهادت می‌رسد. به عنوان فرمانده گردان چون آدم شاخصی بود، خبر شهادتش را به آقای محمد رئیسی فرمانده گردانی می‌دهند که دو برادر دیگرم جزو نیروهای آن بودند. وقتی رئیسی خبر شهادت نجفعلی را می‌شنود، غیر ارادی گوشی بیسیم از دستش می‌افتد. رزمنده‌ها جویای احوالش می‌شوند و او هم می‌گوید که نجفعلی شهید شده است. قدرت‌الله و ولی‌الله از این خبر مطلع می‌شوند. می‌روند و صورت نجفعلی را هم می‌بوسند. دیگر رزمنده‌ها از آنها می‌خواهند منطقه را ترک کنند و به پشت جبهه بروند، اما آنها می‌گویند نجفعلی راه خودش را رفت و ما هم باید راه خودمان را برویم. کمی بعد هر دوی آنها به شهادت می‌رسند اما در منطقه‌ای که قدرت‌الله و ولی‌الله بودند، هیچ رزمنده‌ای سالم به عقب برنمی‌گردد.

> روز پنجم اسفند ماه نجفعلی به شهادت می‌رسد. قدرت‌الله و ولی‌الله از این خبر مطلع می‌شوند. می‌روند و صورت نجفعلی را هم می‌بوسند. دیگر رزمنده‌ها از آنها می‌خواهند منطقه را ترک کنند و به پشت جبهه بروند، اما آنها می‌گویند نجفعلی راه خودش را رفت و ما هم باید راه خودمان را برویم. کمی بعد هر دوی آنها به شهادت می‌رسند اما در منطقه‌ای که قدرت‌الله و ولی‌الله بودند، هیچ رزمنده‌ای سالم به عقب برنمی‌گردد

شهادت رسیده‌اند.

چطور از شهادتشان مطلع شدید؟

من سعی کردم دنبال آنها بگردم. چون خودم رزمنده بودم و بچه‌های منطقه را می‌شناختم از آنها پرس و جو می‌کردم. اما ۱۳ اسفند ماه ۶۲ تصادف کردم و به ناچار پنج، شش ماهی خانه‌نشین شدم. در همین ایام بچه‌ها از طریق نامه اسرای خیبر مطلع شده بودند که قدرت‌الله و ولی‌الله به شهادت رسیده‌اند. تقریباً دو ماه بعد از شهادتشان بود که من خبردار شدم هر سه برادرم در یک روز شهید شده‌اند. به سایر اعضای خانواده هم این خبر رسید، اما هیچ کدام موضوع شهادت قدرت‌الله و ولی‌الله را به پدر و مادرمان نگفتیم. آن بنده خداها فکر می‌کردند دو فرزندشان اسیر هستند و یک روز برمی‌گردند.

یعنی تا سال ۷۵ که پیکر برادرهایتان برگشت، والدین شما از موضوع شهادت آنها خبر نداشتند؟

خیر، خبر نداشتند. نجفعلی را که مثل ما می‌دانستند شهید شده است و فقط پیکر ندارد، اما مادرمان برای بازگشت قدرت‌الله و ولی‌الله نقشه‌ها داشت. همیشه لباس‌هایشان را می‌شست، اتو می‌زد و آماده نگه می‌داشت تا اگر برگشتند، لباس مرتب برای پوشیدن داشته باشند. جایشان را مرتب و همه چیز را مهیای آمدنشان می‌کرد. البته توأمان روحیه‌اش را حفظ کرده بود. مثلاً کسی می‌خواست او را دلداری بدهد، می‌گفت ما خاک پای امام حسین(ع) هم نیستیم. آقا آن همه مصیبت را دید و ما هم که شیعه هستیم باید در مصیبت‌ها صبر کنیم.

من یک عکس دیدم مربوط به سال ۷۵ که سه شهید با نام فامیل کریمی روی دست مردم تشییع می‌شوند، اول فکر می‌کردم هر سه برادران شما هستند اما نام یک شهید تفاوت داشت.

اوایل سال ۷۵ اول پیکر قدرت‌الله و ولی‌الله همراه شهید فتح الله کریمی از اقوام دورمان تفحص و شناسایی شدند. تصویری که شما دیدید مربوط به تشییع پیکر قدرت‌الله و ولی‌الله و همان شهیدی است که عرض کردم. در روستای هویه فامیل کریمی زیاد داریم. شهید فتح‌الله کریمی هم از اقوام دور بود. چند ماه بعد بهمن ماه سال ۷۵ پیکر نجفعلی همراه شهید قدمعلی اکبری تفحص و تشییع شدند.

سردار شهید نجفعلی کریمی نفر دوم از سمت چپ

سال‌ها بعد از شهادت برادران کریمی، پدر و مادرتان وقتی متوجه شدند والدین سه شهید هستند حتماً این موضوع ضربه روحی سختی به آنها وارد کرد؟

همان سال ۷۵ هم پدرم و هم مادرم سکته کردند. روند بیماری و تحلیل قوای جسمی‌شان از همان سال شروع شد. البته سعی می‌کردند روحیه‌شان را حفظ کنند منتها از درون ضربه سختی خوردند. یادم است شب قبل روزی که قرار بود پیکر نجفعلی بیاید، همه در خانه پدرمان جمع بودیم. وقت اذان مغرب که شد، مادرم گفت فردا صبح قرار است پیکر نجفعلی بیاید ما الان وظیفه داریم نماز اول وقت بخوانیم. بلند شوید بروید وضو بگیرید تا وقت نماز نگذشته است. بعد از بیماری پدر و مادرم من از صنایع دفاع استعفا کردم و پیش آنها آمدم. خانه‌ای کنار خانه‌شان ساختم و همان جا ماندگار شدم. مادرمان سال ۸۶ بر اثر عوارض همان سکته‌ای که کرده بود درگذشت. پدرمان که روحیه بهتری داشت، حدود ۱۱ سال بعد بهمن ماه ۹۷ درگذشت و به فرزندان شهیدش پیوست.

به نظر می‌رسد منطقه شما جو انقلابی داشته و شهدای زیادی را هم تقدیم کرده است. روستای هویه چند شهید دارد؟

شکر خدا فلاورجان و روستای هویه جو خوبی داشته و دارد. زمان جنگ خیلی از جوان‌ها و نوجوان‌های این منطقه به جبهه رفتند و به شهادت رسیدند. روستای ما در حال حاضر ۳ هزار و ۲۰۰ نفر جمعیت دارد. زمان جنگ جمعیتش کمتر بود اما ۲۳ شهید داده که دو، سه نفرشان همچنان مفقود هستند. ۲۰ نفر هم جانباز داریم. چنین جوی باعث می‌شد تا بچه‌ها تشویق شوند و همیشه از منطقه ما رزمنده در جبهه حضور داشته باشد.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۷۲۶

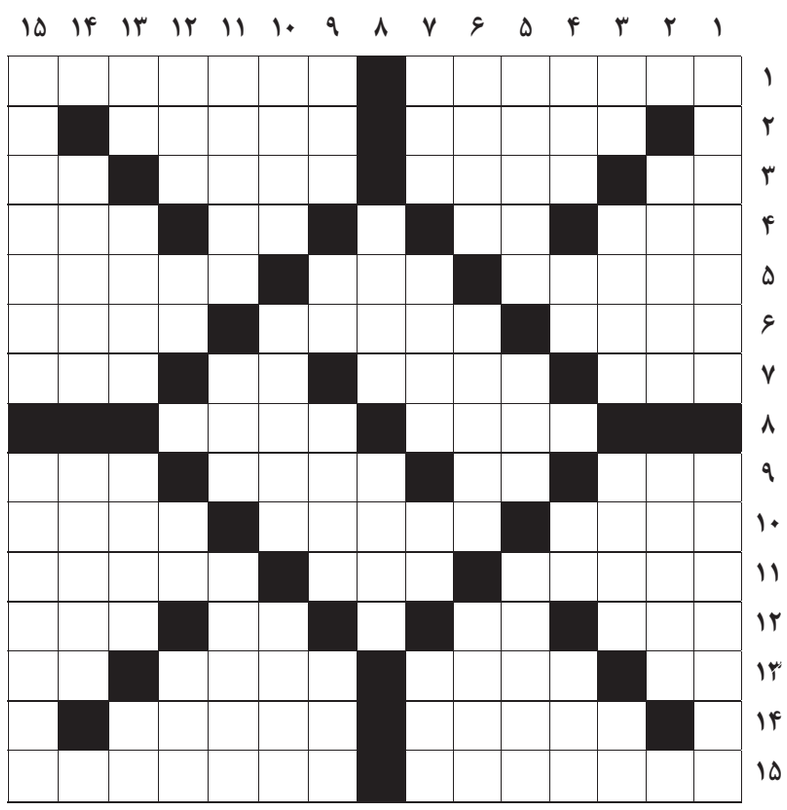

از راست به چپ

■ ۱- جزیره ای در جنوب استرالیا- بسیار فقیر و بی چیز ■ ۲- عبادتگاه یهودیان- آدرس ترسیمی ■ ۳- چسبناک- آواز سه نفره- عبوس- عمو ■ ۴- بالاپوش بلند- مادر تازی- خط کش مهندسی- زدنی ماشین و موتور خراب ■ ۵- لوازم خانه- استخوانی در دست- هادی برق ■ ۶- ماده مخدر چای- دستگاه شمارش اندازه‌گیری برق- بدن انسان ■ ۷- سال آذری- ضرورت ورزش تیراندازی- ساز عرفانی- جد ■ ۸- از نام‌های خدا- غلاف شمشیر ■ ۹- رهبر کاتولیک‌مذهبان- شهر توت- مهلت- از واحدهای نظامی ■ ۱۰- ایمن و مصون- خدای قدرت یونان باستان- الفبای نابینایان ■ ۱۱- به مراد خویش نرسیده- فاتحه خوانی- آدم خدعه‌گر ■ ۱۲- نوعی ریاست مجلس- خطاب بی ادبانه- ویتامین جدولی- گل خوشبو ■ ۱۳- شیره انگور- مرهم زخم- خبرگزاری ایتالیا- یونجه ■ ۱۴- نوعی چین در پارچه- عمودی ■ ۱۵- پایتخت قبرس- کاهش ارزش دارایی

از بالا به پایین

■ ۱- سلامتی- زخم بندی ■ ۲- هجران و فراق- ودیعه ■ ۳- سرکه- کتاب روسو- قداست- به سیگار می‌زنند ■ ۴- آفت سخاوت- ضمیر اشاره- رمق آخر- برنج پخته شده ■ ۵- مهد دلیران- خوردنی دردناک- پدال سوار کار ■ ۶- باد خنک- برگشت تیر- بنفش مایل به صورتی ■ ۷- سریع خودمانی- کمربند مسیحیان- صورت- زیرکی ■ ۸- جاسوس- مدرسه قدیمی ■ ۹- واحد اندازه‌گیری- ورزش مادر- علم ستاره شناسی- خمیازه ■ ۱۰- بی حسی- دکمه تکرار در تلفن- همسر کنت ■ ۱۱- برادران مخترع سینما- واحد فروش گردو- جهان مادی ■ ۱۲- انعکاس صدا- عدد شروع بازی- آش- پول خرد هند ■ ۱۳- تهوع- رود مقدس آلمان‌ها- پیشرفت- پهلوان ■ ۱۴- نوعی مار کبری- سردسیر ■ ۱۵- آهوی بزرگ افریقایی- جراحی زیبایی

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

		۳		۵				
۱		۲		۶				
						۲	۸	۷
	۳		۵					۹
	۸						۵	
	۶		۴		۹			
							۲	
۶				۸		۱	۴	
۵				۱	۶			

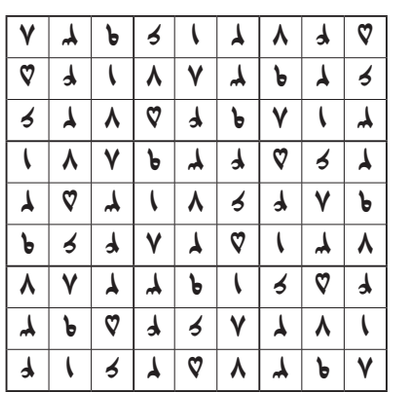

جدول کلمات متقاطع
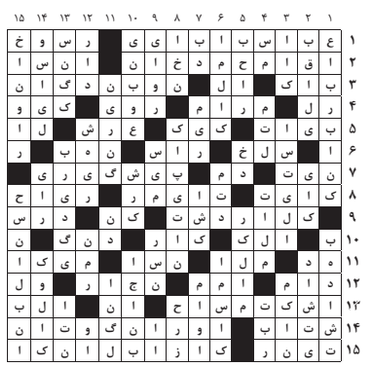
پاسخ جدول شماره ۵۷۲۵